

ما که این جايم

برند شرودر

مترجم: مهشيد ميرمعزی

۱ اصلاً چه اتفاقی افتاد؟

کسی چیزی نمی‌داند. آخر هیچ‌کس آنجا نبود. همه سر کارهای خود بودند. آن روز یک روز کاری عادی بود؛ دوشنبه‌ای در ماه فوریه، دما حدود ۱۵ درجه، آفتابی و بدون باد. هیچ شاهدهی وجود ندارد. کسی چیزی ندیده است. آخر هیچ‌کس هم در نزدیکی آنجا نبود که بتواند چیزی ببیند. حالا همه می‌دانند چه اتفاقی افتاده است، ولی کسی نمی‌داند که چطور، چرا و کی این اتفاق افتاد؟ احتمال دارد حدود ظهر و یا شاید حتی حوالی غروب بوده است. بنی^۱ پیش از ظهر تنها به آنجا رفته بود. البته این را بعداً مامانی الزه^۲ گفت، یعنی به خاطر می‌آورد که بنی گفته بود می‌خواهد به کلبه برود؛ ولی تاکنون کسی نمی‌داند که آیا او مستقیم به کلبه رفته یا قبلش به جای دیگری هم سر زده است. در هر صورت حدود ساعت چهار بعد از ظهر دایی‌اش توماس زایدل^۳ که کارمند جنگلبانی است او را آن بالا و در کلبه

1- Benny

2- Else

3- Thomas Seidel

پیدا کرد. در لعنتی هم بسته بود. اگر در بسته نبود، اگر خود بنی، و یا شاید هم باد، در را بسته بود چنین اتفاقی نمی افتاد. اگرچه در آن روز اصلاً بادی نمی وزید. توماس می گوید شاید آن بالا، که در حال کنترل محل جویدگی حیوانات وحشی روی نهال های تازه کاشته شده بود، باد ملایمی می وزید. در به راحتی بسته می شد، زیرا توماس چند هفته پیش آن را روغن کاری کرده بود. البته احتمال هم داشت که یک وزش مختصر باد در را بسته باشد. طبعاً حالا می شود اینها را گفت، ولی این سؤالات درباره باد و در و چطور و کی و چرا دیگر چه فایده ای دارد؟ اتفاق بدی افتاده است، ولی باز می شود پرسید که آیا اصلاً این اتفاق باید می افتاد و آیا کسی هم مقصر بوده یا نه. آیا آن بالا همه چیز مطابق مقررات است؟ توماس می گوید اصلاً قصد نداشته به کلبه برود، چون پای پیاده بوده و دیرش شده بوده؛ ولی از دیدن موتورسیکلت بنی مقابل کلبه تعجب کرده است. بعد به خود گفت که خب، حالا سری بزن و بین او آن بالا چه می کند. کمی هم مردد بود، چون فکر کرد شاید بنی با یک دختر آنجا باشد. اگرچه کلبه به خانواده مانوز^۱ تعلق دارد، ولی از آنجا که توماس به همه چیز رسیدگی می کند اجازه دارد وارد کلبه هم بشود. به دلیل شغلش زیاد آن بالا می رود، و وقتی رگباری ناگهانی آغاز می شود می تواند به آنجا پناه ببرد. توماس می گوید در هر صورت او با صدای بلند صدا کرد، سوت زد و حضور خود را اعلام کرد؛ ولی هیچ، هیچ چیز نشنید. می گوید در کلبه قفل نبود و کلید هم از بیرون روی آن بود؛ بنابراین وارد شد و کلاه ایمنی و کاپشن پسرک را روی میز دید، ولی خودش را ندید. بعد بوی گاز را استشمام کرد و صدای آب دوش حمام را هم شنید. صدای آرام شُرشر آب را شنید، زیرا فشار آب زیاد نیست. بنی را در اتاقک پشتی کلبه پیدا کرد. لخت بر زمین افتاده بود. مرده بود. بعد اول از همه آب را بست تا آبگرمکن دیگر کار نکند، سپس در پشتی را باز کرد تا هوا به خودش هم برسد. می گوید

1- Maus به معنای موش هم است.